



فاطمه کرامتی اصل

طواف در عرم عشق

مقدمه:

باز با زمزمه شیرین «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»، به استقبال نور و برکت و فیض و معنویت؛ «عمره» می‌رویم.

باز با زمزمه شیرین «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ»، مرغ دل‌ها از سینه‌های مشتاق عاشقان به آسمان بی‌انتهای معنویت، سرزمین نور و صفا پر می‌کشد تا در لحظه‌ای بر گرد مدینه النبی و گنبد خضرای نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گردش عشق کند و در بقیع، خاک غم بر سر ریزد و در سرگردانی و ناپیدایی تربت گم‌گشته‌ای اشک جاری سازد و از آنجا به احرام درآید و ندای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» سر دهد. این همان ندایی است که دل‌ها را شیفته آسمان‌ها می‌سازد و

وجود را مملو از شوق حضور می‌کند. این‌جا معجزه‌ای برپا است؛ به‌گونه‌ای که تو، خود را یکبارہ در حلقه طواف‌گزاران حس می‌کنی و غرق در جاذبه ربوبی خانه محبوب، در راز و نیاز با معبود «صفا» و «مروه» و «زمزم» و «حجر»، همه و همه مائده آسمانی‌اند تا کام تو را شیرین کنند.

آری این همه، ماجرای «سفر عشق» است؛ سفری کوتاه ولی پرماجرا، که باید پیک دل را به عمق آسمان برساند؛ جایی که نور است و نور، آنجا منتظر پیک دل‌های عاشق و بی‌قرار شمایند، «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغُبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ...»

به نام او که مرا به خویش می‌خواند و پس از مدت‌ها انتظار، سفره میزبانی‌اش را در برابرم می‌گسترده و نمی‌دانم تا چه حد لایق میهمانی‌اش هستم. اما هرچه هست، خوش است و نیکو، چرا که در وادی عشق، هم انتظار زیباست، هم وصال.

سال گذشته، در روز سیزده شهریور، به‌همراه پدر و مادرم، به سرزمین وحی مشرف شدیم و در همان مکان مقدس، خبر قبولی دانشگاه

را به من دادند و در برابر کعبه نماز شکر گزاردم و از پروردگار خواستم که توفیق دهد سال دیگر به همراه دانشجویان به این سفر پر برکت معنوی نایل شوم و از همان زمان که از حج برگشته بودم، چنان شیفته و عاشق این سرزمین شده بودم که شبانه‌روز دعا می‌کردم؛ «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ» دیگر طاقت فراق نداشتم و همیشه می‌گفتم: خدایا! آیا می‌شود بار دیگر چشمان گناهکارم به جمال مسجدالنبی، آن گنبد خضرای نبوی روشن شود؟

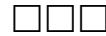
و تا امروز نمی‌دانستم که خداوند دعایم را مستجاب کرده است. امروز بیست و نه خرداد است. یکی از زیباترین روزهای زندگی من؛ روزی که نام جزو منتظران بیت‌الله الحرام در دانشگاه پیام نور در آمد.

باورم نمی‌شد که بار دیگر این عطیه الهی نصیب گردیده است. از سوی دلم لبریز از شور و شغف است، از سوی دیگر نگرانی و اضطراب بر وجودم سنگینی می‌کند؛ چرا که با تمام وجود این سفر را دوست دارم، اما لیاقتش را ندارم.

از این زمان به بعد، منتظرم تا تاریخ حرکت به سوی سرزمین



وحی اعلام شود.



چهارم شهریور است، سرانجام، پس از مدت‌ها انتظار، خبر یافتم که تاریخ حرکت سیزده شهریور است. برایم بسیار جالب بود، درست همان تاریخی که سال گذشته مشرف شده بودم، امسال هم در همان تاریخ راهی می‌شوم، دوازده شهریور...

اکنون هنگام خداحافظی است. در این سفر رسم بر این است که از این و آن، حلالیت بخواهی و خداحافظی کنی. اما چقدر خداحافظی برایم دشوار است! اقوام و دوستان، بدون استثنا التماس دعا دارند و با هر التماس دعایی، شرمنده می‌شوم؛ زیرا خوب می‌دانم که چقدر عاصی و روسیاهم! با هر که خداحافظی می‌کنی، خوشحال‌تر از تو ست. چشم‌هایش ابری می‌شود، آهی می‌کشد که انگار به آخر نمی‌رسد و التماس دعا:

یکی اولین نگاه بر «کعبه» را...

یکی زیر «ناودان طلا» را...

یکی «بقیع» را...

خدایا!

تو که خود می‌دانی من فرومانده در مرداب خویشم و هنوز قطره‌ای را به

شفافیت دل عشق نورزیده‌ام. مرا چه، لیاقت رساندن این بار سنگین؟ با کدام توان و طاقت؟! پیکی که من باشم پاکی تمنایشان را آلوده نمی‌کند؟ دست‌های معصیت من کدام سوغات متبرکی را امانت‌دار باشد؟ و چقدر این حرف محبت آمیز عذابم می‌دهد؛ «لیاقت داشتی که خدایت طلبید». هر بار شنیدنش قلبم را می‌لرزاند و می‌گریاند. به همان خدایی که مرا از کرم طلبید، قسمت نبوده است. رازی نبوده، بلکه نیاز بوده است.

اکنون ساعت هشت صبح، در هواپیما نشسته، عازم جده هستیم. دلم می‌خواهد از این به بعد؛ یعنی از این لحظه تا پایان سفر، توفیق داشته باشم و بتوانم از راه دور، همه آنچه که با چشم‌های تو می‌بینم و با قلب تو در می‌یابم، بر روی کاغذ بنویسم و از خدا می‌خواهم که به من اجازه دهد تا بر میزان اخلاص و صداقت بنگارم.

اکنون در هواپیما، پس از دو ساعت و اندی حرکت، حس می‌کنم که روی دریا هستیم و با تکان‌های دلهره‌آور این مرغ آهنین بال، دست و پنجه نرم می‌کنیم. دلم می‌خواهد خود را در آسمان بیکران رها کنم تا شاید مزه استغراق را حس کنم و ببینم آیا می‌توان معنای خلاء و



بی‌وزنی را چشید؟ حال غریبی دارم!
پروردگارا! باور نمی‌کنم که به سوی
تو می‌آیم. دلم شور می‌زند. پس از
مدت‌ها فراق، به دیدار معشوق می‌روم.
دست و پایم را گم کرده‌ام و لرزه بر
اندانم افتاده است.

به مقصد نزدیک گشته‌ایم. هواپیما
سرعتش را کم می‌کند. گوش‌هایم
سنگین می‌شود، قطره‌های عرق روی
صورت‌م می‌نشیند. بوی شرعی بودن
هوا را به خوبی حس می‌کنم. هواپیما
در این زاویه مایل، بندر را دور می‌زند
و می‌نشیند. میهماندار، هوای جده را
۳۱ درجه سانتیگراد اعلام می‌کند. هوا
گرم است. کاش می‌توانستم من هم
تبخیر شوم و در یک عروج باشکوه به
قطره‌ای مبدل‌گردم تا بر روی گلبرگ
نگاه محبوب جای گیرم. آیا می‌توانم؟
نمی‌دانم.

اکنون در سالن فرودگاه جده
نشسته‌ایم و در انتظار ورود به داخل
سالن. تعداد زیادی از مأموران امنیتی
به چشم می‌خورند. لباس سفیدی بر تن
دارند و چفیه‌ای قرمز بر سر. بی‌سیم به
دست، جمعیت را کنترل کرده، ویزاها
را بازدید و برگ معرفی را پر
می‌کنند. در گوشه و کنار

مرغ دل‌ها از سینه‌های مشتاق
عاشقان به آسمان بی‌انتهای معنویت،
سرزمین نور و صفا پر می‌کشد تا در
لحظه‌ای بر گرد مدینه النبوی و گنبد
خضرای نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گردش عشق کند
و در بقیع، خاک غم بر سر ریزد و در
سرگردانی و ناپیدایی تربت گم‌گشته‌ای
اشک جاری سازد و از آنجا به احرام
درآید و ندای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...»
سر دهد. این همان ندایی است که
دل‌ها را شیفته آسمان‌ها می‌سازد و
وجود را مملو از شوق حضور می‌کند.
این‌جا معجزه‌ای برپا است؛

سالن، مغازه‌هایی به چشم می‌خورد؛ از کفتریا گرفته تا الاستعمالات و...

ساعت یازده ظهر است. ۳ ساعت از زمان در سالن انتظار سپری شد. منتظر ماندیم تا سرانجام اجازه ورود گرفتیم. بسیار خسته‌ایم. بدن‌ها خیس عرق و گوش‌ها درگیر صداهای بلند و غریبی است. معلوم نیست که صدای موتور هواپیما است یا صدای چیز دیگر. در زیر چادرهای بزرگ شیری رنگ فرودگاه نشسته، منتظریم اتوبوس‌ها از راه برسند و راهی دیار محبوب شویم. آری، قاعده عشق است که باید انتظار کشید. اگر قرار بود با آسانی به دیدار معشوق راحت دهند که دیگر نه قدر عشق را می‌دانستی و نه قدر معشوق را.



در نیمه راه جده - مدینه، کنار رستورانی توقف کردیم برای نماز و صرف نهار. هوا بسیار گرم و آفتاب به شدت سوزان. صدای اذان در فضا می‌پیچد. عجب سرایش زیبا و زلالی! چشم‌ها را می‌بندم و غرق در نوای اذان، سعی می‌کنم سرایش آن را در درون جانم جاری سازم تا آرام گیرم. اما ناگهان احساس مرموز، دلهره و اندوهی تلخ را به جانم می‌ریزد. «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا

وَلِيِّ اللَّهِ» بیان نمی‌شود. دلم می‌گیرد، مگر نه این که او محور ولایت اوست، پس برای چه این همه مظلومیت؟! مدیر کاروان می‌گوید نمازها را بخوانید تا برای خوردن نهار آماده شویم.

پس از نماز و صرف نهار، بار دیگر به حرکت خود ادامه دادیم. به جغرافیای جاده می‌نگرم و بیابان‌های اطراف و ساختار زمین، که سخت و سنگی است و نرده‌های فلزی ممتد، که جاده و بیابان را تفکیک کرده و تابلوهایی که در هر چند کیلومتر نصب کرده‌اند؛ «سُبْحَانَ اللَّهِ»، «اللَّهُ أَكْبَرُ»، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» همه این‌ها نظم خاصی را به وجود آورده است.

نمی‌دانم چرا راه طولانی شده، ای کاش می‌شد بعضی مسیرها را پرواز کرد، اما گویی بالی برای پرواز نیست و باید به گام‌های آرام و آهسته تن داد. کاش در زندگی سکون وجود نداشت؛ چرا که انسان در حرکت معنا پیدا می‌کند. تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ. پیش به سوی مدینه، شهر الهام و وحی. یاد و نام مدینه چه‌ها که بر سر و دلمان نمی‌آورد. حالا به راستی تو را به آغوش یار خوانده‌اند. رها هستی و آزاد، پس هرچه خواهی کن، این تو و این مدینه! انگار صدایی به



من گفتم: لحظه‌های بزرگ در زندگی زیاد نیست، «زمان را دریاب».

ساعت ۷ بعد از ظهر به وقت عربستان است. نزدیک مدینه‌ایم، چشمانم به تابلوهای کنار جاده است... ۴۰ کیلومتر، ۲۰ کیلومتر، ۵ کیلومتر... دیگر طاقتم طاق می‌شود.

به دروازه مدینه رسیده‌ایم، از دور چشمانم به مناره‌های مسجدالنبی روشن می‌شود. لرزه‌ای بر اندامم می‌نشیند و اشک از دیدگانم جاری می‌شود. آیا در عالم رؤیایم؟ آیا آنچه می‌بینم واقعیت دارد؟ زهراء علیها السلام منتظر است. بقیع به اطراف چشم می‌گرداند و محمد صلی الله علیه و آله با آن عظمت و جذبۀ نگاهش در انتظار میهمانان.

اکنون وارد شهر شدیم. هتل ما قصرالدخیل در حدود ۶۰۰ متری مسجدالنبی است. از اتوبوس پیاده می‌شویم و با راهنمایی مدیر هتل و خدمتکاران، اتاق‌هایمان را تحویل می‌گیریم و بعد از استراحت و صرف شام، آماده رفتن به حرم پیغمبر و بقیع می‌شویم.

روز چهارشنبه، ساعت ۱۰ صبح به همراه روحانی کاروان، راهی بقیع و مسجدالنبی شدیم.

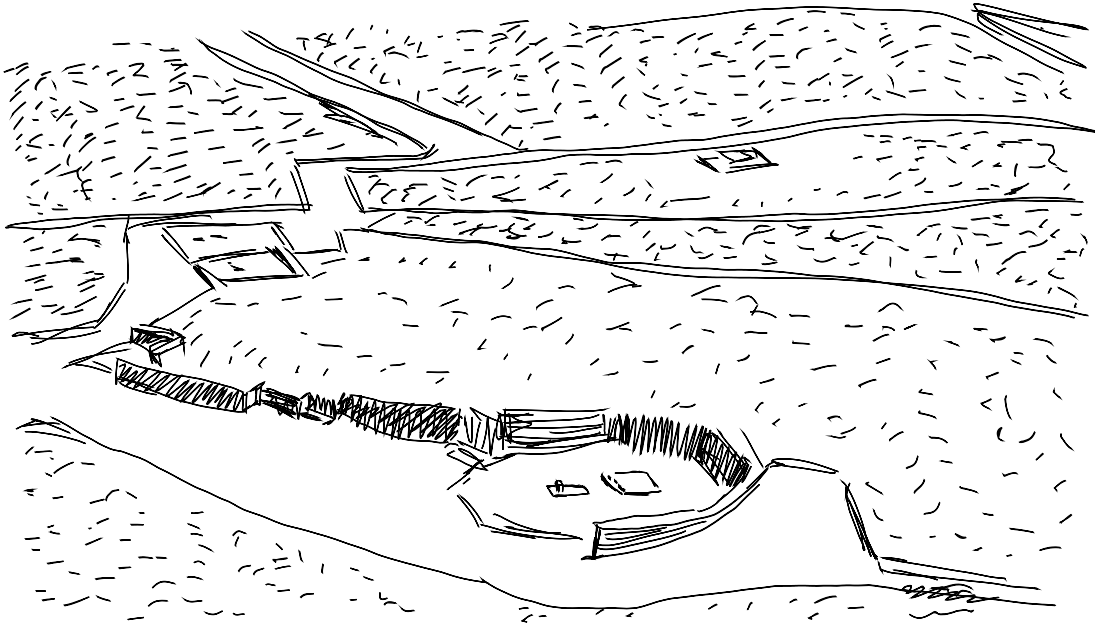
گام‌هایم با شتاب برداشته می‌شد. برای من دوّمین دیدار بود و زمان به وقوع پیوستن لحظه انتظار. در دلم آشوب بود. هرچه به حرم نزدیک‌تر می‌شدم، بر دلشورم می‌افزود. در حال خودم بودم؛ همان عالم خلوت که حس ذوب شدن را در انسان تقویت می‌کند...

به بقیع رسیدیم، غوغایی بود، انبوهی از زن و مرد در پشت میله‌ها! بیشتر زائران ایرانی بودند. از حاجیان کشورهای دیگر خبری نبود. جمعیتی انبوه روبه‌روی نرده‌ها ایستاده بودند. جلو رفتم، مدّاحی با لباس سرپا سفید، ذکر مصیبت حضرت زهراء علیها السلام را می‌خواند و جمعیت بی‌اختیار می‌گریستند. گریه نه، زار می‌زدند. چشم‌ها به مانند آسمان پر بغضی بود که بی‌محابا می‌بارید و مجال یک لحظه را به آدم نمی‌داد. فضای غریبی بود. هم مظلومیت بی‌بی و هم مظلومیت شیعه.

گویا مدینه یک قبرستان بیش‌تر ندارد، آن‌هم بقیع است. بقیع برای یک شهر، بسیار کوچک است! کوچک و کافی! اهالی مدینه مرده‌هایشان را با آداب و احکام ما خاک نمی‌کنند و در آن هیچ سنگ مزاری به چشم نمی‌خورد! هیچ کدام از بستگان و آشنایان



و یا دست کم نماینده مذهبی شان، با جنازه متوفی به قبرستان نمی آید. تنها مأموران دفن، مانند تحویل گیرهای و مسلمانان صدر اسلام است؛ مانند عبدالله بن جعفر همسر حضرت زینب، عباس عموی پیامبر و...



گمرک! با یک چشم به هم زدن و طرفه العینی کار را تمام می کنند و فاتحه! و سرانجام مقداری پودر اسید بر کفن می پاشند، همین! در نتیجه پس از مدت نسبتاً کوتاهی اگر چیزی باقی بماند، تنها چند استخوان است و بس، که آن‌ها را کنار می زنند و مرده‌ای دیگر را در جای آن به خاک می سپارند.

بقیع مدفن چهار امام شیعه (امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام) و بسیاری از صحابه، تابعین

اطراف قبرستان، دور تا دور میدان، پر است از ساختمان‌های مدرن و تبلیغات جدید اروپایی. در اطراف بقیع دیواری بلند کشیده‌اند و ورود بانوان به بقیع ممنوع است (به واقع، مظلومیتی مضاعف، می گویند رفتن زن به قبرستان، حرام است!)

در قبرستان بقیع، هم اکنون هیچ چراغ و یا بارگاهی وجود ندارد و حتی قبر چهار امام معصوم علیهم السلام شب‌ها در تاریکی و روزها در زیر آفتاب و باد و باران قرار



چشمش خاک‌ها و غبارهای آن قبور مطهر را می‌روید و آنگاه به جای آن «طلای ناب» می‌ریزد و در اندک مدتی شکوه و جلالی عظیم بر فراز مزارهای مشرفه بر پا می‌کند.

بعد از زیارت ائمهٔ بقیع می‌خواستیم وارد مسجدالنبی شویم، اما وهابی‌ها ورود به حرم را در شب حرام می‌دانند، روشن کردن چراغ را نیز، به همین دلیل شب‌ها درهای حرم را می‌بندند. بنابراین، به همراه کاروان به طرف هتل راه افتادیم.

وقت سحر به همراه دوستان به قصد زیارت حرم پیامبر ﷺ از هتل بیرون رفتیم و چه زیباست گلدسته‌های باریک و نیزه‌ای شکل مرقد پیامبر خدا، با نور مهتاب‌زدهٔ نقره‌ای، گویی زیبایی زلالی را می‌نمایاند که توان تجلی عظمت پنهانی را تنها سوسو می‌زند. هر چه نزدیک‌تر می‌شدم، درونم را حقیرتر می‌یافتم. به دیدار رسول‌الله می‌رفتم، کسی که مهربان‌تر از همهٔ عالمیان است، لحظه‌های شگفتی بود، جای همهٔ مشتاقان و عاشقان خالی است.

خدایا! باورم نمی‌شد که بار دیگر گام در این مکان مقدس بگذارم. در حالی که ذکر بسم‌الله و صلوات را

دارد. این به آن خاطر است که علمای وهابی هرگونه بنا ساختن بر روی قبور و توسل و زیارت به بزرگان، حتی پیامبر ﷺ را حرام و شرک می‌دانند. اما در اینجا به حقیقت هر ذره از ذرات خاک، با تار و پود قلب‌های شیعه پیوند دارد و با دود و اشک و آهشان به آسمان بالا می‌رود تا بی‌خبران از سر کار شیعه، پی ببرند و بفهمند که شیعه اگر با ازدحامی عجیب و ولعی غریب، بر سر مرقد مولایشان امیرالمؤمنین علی و امام حسین و دیگر امامان علیهم‌السلام در مشهد و کاظمین و سامرا می‌افتد و بوسه بر در و دیوارشان می‌زند و همچون پروانه‌ای بر گرد شمعشان دور ضریحشان می‌چرخد و مانند بلبل بر شاخهٔ گل نغمه‌های جگرسوز سر می‌دهد، نه از آن رو است که مرعوب گنبد و بارگاه است و مجذوب نقره و طلا و قندیل و صحن و رواق! نه، چنین نیست، بلکه شیعه بر اساس معرفتی که دارد، در هر گوشهٔ دنیا که اثر و نشانی از چهارده معصوم سراغ بگیرد، با شوق و ولعی تمام به سوی آن می‌شتابد و تا حد تقرب و نزدیک شدن، پیش می‌رود. آری، اگر شیعه ممانعتی نبیند، خود را بی‌تابانه بر سر مرقد طیه می‌افکند و با مژگان



زمزمه می کردم، وارد مسجد شدم، گویی آب بدنم را کشیده‌اند. همچون کاغذ، مچاله شده بودم. چشم‌هایم احساس گرما می کرد و بی اختیار می گریستم. دو رکعت نماز خواندم. چقدر باصفاست، انگار روح در آستان الهی به پرواز در می آید و ناگهان همه توصیه‌ها و التماس دعاها در ذهنت خطور می کند.

وقتی برای نخستین بار به زیارت حضرت مفتخر می شوی، ناباورانه فقط نگاه می کنی! بلکه در نگاه هم می مانی. مسجدالنبی تاریخ نیست، خاطره نیست، معماری نیست، زیبایی نیست. احساس می کنی جایی است که خداوند با انسان اتمام حجت می کند. محل نزول وحی است. مقرّ خودساخته پیامبری است که آخرین حرف‌های خدا را برای انسان بازگو کرد.

بیرون که آمدم، احساس می کردم آدم ترم، وسط حیات؛ یعنی محوطه تقریباً بزرگ بیرون مسجد ایستاده‌ام. مات و سبک. از زمین تا آسمانش را غرق شدم، چقدر مغزمان ضعیف، قلبمان کوچک و جسممان ناتوان است!...

مسجدالنبی امروز بسیار بزرگ است. مساحت کنونی آن، همراه با محیط پیرامونی اش حدود ۴۰۰۵۰۰ مترمربع

است؛ برابر با شهری شرب یا مدینه عصر پیامبر ﷺ! در این توسعه‌ها، بسیاری از نقاط تاریخی مدینه؛ مانند خانه ابو ایوب انصاری، خانه امام صادق علیه السلام، کوچه بنی هاشم، مقبره عبد الله پدر پیامبر خدا، مسجد بلال و اماکن بسیار دیگر، که هر یک از نظر تاریخی اهمیت زیادی داشته‌اند، به کلی ویران شده است! مساحت مسجدالنبی، بدون احتساب فضای پیرامونی آن، ۹۸۵۰۰ متر مربع است و پشت بام مسجد ۶۸۰۰۰ متر مربع مساحت دارد و دارای ۲۷ سقف متحرک است که ابعاد آن‌ها ۱۸×۱۸ متر می باشد و به طور خودکار، در گرما و سرما، دمای مسجد را کنترل می کند. ۲۱۰۴ ستون از مرمر سفید دارد، به قطر ۶۴ سانتی متر و ارتفاع ۱۳ متر. پایین ستون‌ها به شکل مکعب است که منافذی در آن ایجاد شده تا هوای خنک وارد مسجد شود و دمای آن را متعادل نگهدارد. مسجدالنبی دارای ۱۰ مناره است، که ارتفاع هر کدام از آنها به ۱۰۴ متر می رسد.

در قسمت مرکزی مسجد و در سمت شمال روضه مبارکه محیطی روباز وجود دارد که با ۶ چادر تاشو (چتر) پوشانده می شود.

اسامی دوازده امام علیهم السلام بر بالای



دیوارهای این حیاط وجود دارد و نام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه در یکی از دایره‌ها به صورت محمدالمهدی نوشته شده که «ح» محمد به طرز زیبایی به «ی» مهدی چسبانده شده، به طوری که از ترکیب دو حرف، واژه «حی» به معنای زنده به چشم می‌خورد.

مسجدالنبی گنجایش ۷۰۰۰۰۰ نمازگزار و در مواقع ازدحام تا یک میلیون نفر را دارد.

مسجدالنبی صلى الله عليه وآله از اطراف دارای درهای بسیاری است که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان باب جبرئیل، باب البقیع، باب النساء و... را نام برد که اندازه آن‌ها ۳×۶ متر و وزن هر لنگه آن‌ها ۱/۵ تن است.

حیاط خارجی مسجدالنبی، که شامل محوطه صاف با سنگ‌های مرمر سفید رنگ است، در شب، به وسیله ستون‌هایی که روی آن نورافکن‌های قوی نصب شده، به زیبایی روشن می‌شود. بعد از شکر خداوند منان و به‌جا آوردن اولین نماز صبح مدینه، زمانی که می‌خواست آسمان لاجوردی تند و خوش‌رنگ مدینه‌النبی دریایی شود، به طرف بین‌الحرمین به

راه افتادیم؛ جایی که تمام

حاجت‌ها برآورده می‌شود. این مکان میان حرم پیامبر و بقیع واقع است. در آن‌جا به همراه روحانی کاروان زیارت ائمه بقیع را خواندیم.

امروز احساس غریبی داشتم. حس می‌کردم بی‌بی دو عالم، در اطراف مدینه ایستاده است. نمی‌دانستم در کجا به دنبالش بگردم. خانه‌اش را خراب کرده‌اند. قبری هم که نیست. کاش می‌شد و رای حجاب‌های بینایی و زمان و مکان محدود به ماده، او را با حقیقت وجودش درک کرد. گرچه حقیقت وجود آن بانو بر هیچ کس آشکار نمی‌شود، اما ای کاش می‌شد قدری از زلال معرفتش را نوشید! مگر پذیرایی چگونه است؟! من نیامده‌ام که تجارت کنم. مرد مؤمنی که دقایقی روضه می‌خواند، دائم از حاجت‌ها می‌گفت ولی من دلم نمی‌خواهد در این لحظات، دعا کنم. مگر وقتی آدم به خانه کسی برای میهمانی می‌رود، با کاسه نیاز می‌رود! اگر هم برود کاسه‌اش را نشان نمی‌دهد. این از کرم میزبان است که نیاز و حاجت میهمان را دریابد و او را از نیازهایش مستغنی سازد و اکنون که میزبان ما، اقتدار جهان در دست اوست و چرخ عالم به نگاهش



می چرخد، پس دستش پر است و بی شک جام‌های نیاز میهمانان را پر خواهد کرد.

بعد از زیارت ائمه بقیع، در ساعت ۷/۵ از باب‌النساء وارد حرم اصلی پیامبر شدم. خانم‌ها در ساعت‌های خاصی اجازه ورود به این قسمت حرم را دارند. فشار جمعیت و کثرت آن، همچنین حضور متواضعانه و تکریم‌وار زنان، مکان مقدس ضریح و خانه بی‌بی را نشان می‌داد. ضریحی وجود نداشت و به شکل حرم‌های ایرانی نبود، بلکه مسیری بود پوشیده از قفسه‌های کتابخانه که با قرآن یک‌دست و یک شکل سعودی پر شده بود. در اطراف و جلو این حرم، زن‌های سیاهپوش با روبنده‌های سیاه، رو به جمعیت ایستاده بودند. کمی جلوتر، میله‌های آهنی با طناب مانع حضور جمعیت در آن قسمت بود.

در میان جمعیت و در عین شلوغی و ازدحام، خودم را به جلوی در خانه حضرت زهرا، که دری سبزرنگ و دارای کلون و قفل‌های قدیمی است، رساندم. زمانی که چشم‌ت به این در می‌افتد، به ۱۴۰۰ سال پیش بر می‌گردد و مصائب بانوی دو عالم در ذهن تداعی می‌شود. به بی‌بی گفتم میهمانت پشت در خانه

مگر وقتی آدم به خانه کسی برای میهمانی می‌رود، با کاسه نیاز می‌رود! اگر هم برود کاسه‌اش را نشان نمی‌دهد. این از کرم میزبان است که نیاز و حاجت میهمان را دریابد و او را از نیازهایش مستغنی سازد و اکنون که میزبان ما، اقتدار جهان در دست اوست و چرخ عالم به نگاهش می‌چرخد، پس دستش پر است و بی شک جام‌های نیاز میهمانان را پر خواهد کرد.



نشسته، برآستی خانه‌ات اینجاست؟ ناگهان حضورش در دلم جلوه گر و انقلابی برپا شد. جرقه‌ای که خرمن وجودم را بار دیگر سوزاند و خاکسترش را به جای گذاشت. بی‌بی آمد با گام‌های مظلومش و آن نگاه شیفته و تب‌دارش. بی‌بی آمد با کوله‌بار رنج و مصبتش. بی‌بی آمد با دست‌های نوازشگر پر مهرش. اما بی‌بی مرا به داخل خانه‌اش نبرد. او بیرون خانه، از میهمانش پذیرایی کرد. خانه حضرت زهرا علیها السلام توسط زنان سیاهپوش روبنددار و شرطه‌ها محاصره شده است.

گفتم: خانم! چطور اجازه می‌دهید با دلشکستگان عاشقت این‌گونه رفتار کنند؟! زائران از راه دور و با دنیایی از عشق و نیاز آمده‌اند. اشک‌هایشان، زاری دل‌هایشان و خم زانوهایشان، خبر از عشقی عظیم می‌دهد. پس چرا اینگونه؟!
پس از لحظاتی سکوت، قطره اشکی را در چشمانش یافتم و فهمیدم که می‌گویند: اینان همان کسان‌اند که آزارم دادند. همسرم علی را در اوج مظلومیت کشان‌کشان به مسجد بردند. بی‌بی می‌گوید، اما در سکوت، انگار من صدای بی‌بی را از درون سینه‌ام می‌شنوم. بعضی وقت‌ها برای

سخن گفتن و شنیدن، هیچ لازم نیست مگر دل شکسته. من سرم را در آغوش بی‌بی گذاشتم و از ته دل گریستم. آنقدر که احساس کردم می‌خواهد جان از تنم مفارقت کند.

خدایا! مگر می‌شود خورشید را از سر برید یا قیر بر چهره ماه و ستارگان پاشید؟ قربان نامت ای زهرا!... و تازه فهمیدم مظلومیت شیعه ریشه در کجا دارد. خداوند به همه مهجوران و مظلومان عالم صبر دهد! این قسمت از مسجد شامل ضریح پیامبر، روضه نبوی، منبر پیامبر و حجره و قبر شریف پیامبر و خانه زهرا محراب‌ها و صفت و ستون‌های حرم؛ شامل ستون مخلقه، عایشه، توبه، سریر، محرس، ستون تهجد و ستون حنانه است.

در داخل ضریح، قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله، ابوبکر و عمر و خانه حضرت زهرا و محراب تهجد و مقام جبرئیل و اگر قبر حضرت زهرا را نیز در خانه آن حضرت فرض کنیم شامل قبر ایشان نیز می‌شود.

ضریح، بسیار قدیمی به نظر می‌رسد. جنس آن از آهن و به رنگ سبز است که دست زدن به آن ممنوع می‌باشد، چه رسد نگاه کردن به داخل یا



بوسیدن آن! ارتفاع ضریح حدود ۱۳ متر و درون آن تاریک است. مأموران در کنار آن ایستاده و از نزدیک شدن جلوگیری می‌کنند، اگر در قسمت روضه، رو به قبله بنشینیم، ضریح مبارک در سمت چپ قرار می‌گیرد.



اکنون که می‌نویسم، عصر جمعه است. شب گذشته دعای کمیل باشکوهی در محل بعثه رهبری برگزار شد. بعد از دعا، به همراه دوستان راهی بقیع شدیم. نمی‌دانم چه حقیقت و چه رازی در بقیع نهفته است که یکباره انسان را این همه زیر و رو می‌کند. به آسمان می‌نگرم که شاهد این همه غربت است. زائران ایرانی و ضجه زدن آن‌ها جگر آدم را آتش می‌زند. همه به یتیمانی می‌مانیم که به تازگی مادر از دست داده‌ایم. آری این داغ آنقدر تازه است که دل را به ویرانه‌ای مبدل می‌سازد.

دیشب را تا سحر به همراه دانشجویان در کنار بقیع و بین الحرمین به شب‌زنده‌داری گذراندم و خدا را شکر کردم که توفیق داد بار دیگر شب جمعه مدینه و دعای با عظمت کمیل را درک کنم.

وبعد از آن، چشم به گنبد خضرا

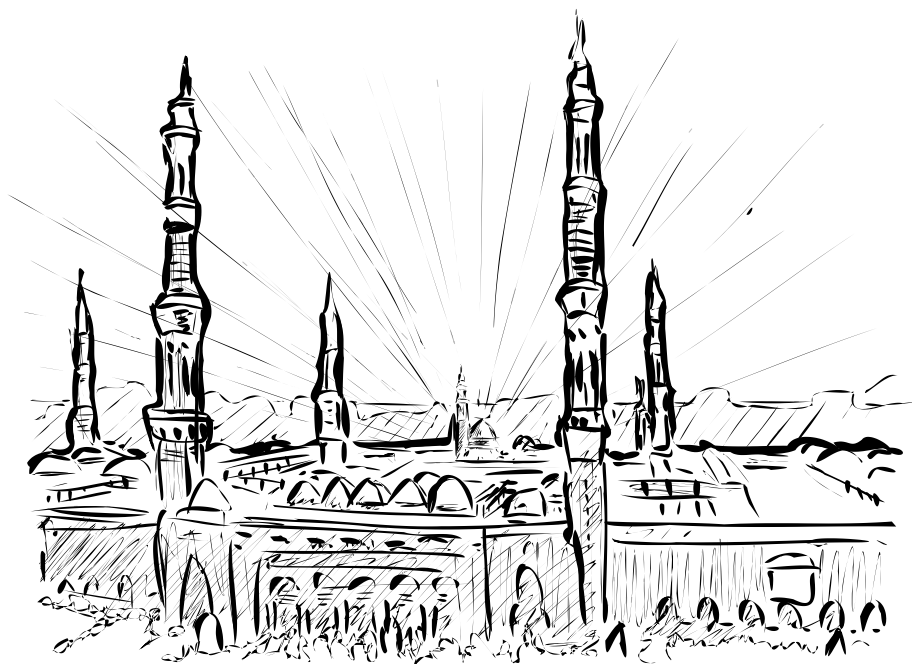
دو ختم و سعی کردم همه کسانی را که التماس دعا گفته بودند به خاطر بیاورم و از خداوند مَنّان خواستم که حاجاتشان را برآورده سازد.

صبح جمعه، بار دیگر در محلّ بعثه رهبری دعای ندبه را خواندیم. امروز به سرور عالم بشریت، آقا امام زمان عجل الله فرجه می‌اندیشم، به بزرگی و عظمتش، به لطف و کرمش و در این لحظه احساس می‌کنم که دیدگانم نغمه غمی غریب را می‌سراید و عشقی غریبانه‌تر در پستوی دلم خانه کرده و در می‌یابم گوهری پاک در گنجینه جانم گم گشته و جای خالی کسی در صحن کوچه و شهر به چشم می‌خورد. کسی که آوای عشقش مرا مشتاقانه به سوی خویش می‌خواند.

آری با عنایت او به این سفر رهسپار شده‌ام و از روزی که در مدینه هستم دلم بهانه‌اش را می‌گیرد؛ زیرا شنیده بودم داستان کسانی را که در سفر حج با آقا ملاقات داشته‌اند و این اندیشه آزارم می‌دهد که چقدر سیاهم و آلوده، که مولایم مهدی فاطمه با ماست و از برکت وجود اوست که این دنیا پا برجاست، ولی تا کنون چشمان گنه‌کارم لیاقت دیدنش را نداشته‌اند.

بغض بیش از پیش گلویم را می‌فشارد





در ۵ کیلومتری شمال مدینه، رشته کوهی است به طول ۶ کیلومتر. یکی از جنگ‌های مهم صدر اسلام (جنگ اُحد) در این منطقه رخ داده است. نام «اُحد» مژه تلخ نخستین شکست لشکر اسلام را در کاممان باز می‌نشانند.

صبح زود است و آفتاب تازه سر بر آورده، آسمان زلال و هوا تمیز و مطبوع. کاروان‌های بسیاری به اُحد آمده‌اند و گروه‌گروه به تماشا و خواندن زیارتنامه مشغول‌اند. جغرافیای منطقه اُحد ساده است. تپه‌ای در یک سمت، محوطه‌ای باز در وسط و چند تپه و رشته کوه مانند در سمت دیگر.

و باقی مانده وجودم را ذوب می‌کند. خودم را به مانند خاکستری می‌بینم که تندباد آن را به این سو و آن سو می‌پراکند. اما هنوز یک هفته دیگر فرصت دارم، می‌توانم در بیت‌الله الحرام، در کنار کعبه دنبال آقا بگردم. خدایا! به امید تو...

امروز شبه است، همگی برای زیارت دوره آماده‌ایم و می‌خواهیم به همراه کاروان از مساجد قدیمی مدینه دیدن کنیم. چه دلنشین است با همسفران و همدلان پاک و مخلص به جاهای خوب رفتن.

ابتدا رهسپار اُحد شدیم.

عجب عظمتی دارد این کوه‌ها!

اینجا هم باید از لای نرده‌های آهنین به قبرستان احد بنگری؛ البته اگر جمعیت طالب رخصت دهد. حمزه تنهاست، تنها و غریب و ممنوع‌الزیاره. یک قبر چهار گوش مسطح خاکی، که بخشی از آن، با چند سنگ سیمانی محدود و مشخص شده است. دلم می‌گیرد. حمزه چرا؟! او که شیعه و سنی ندارد.

فرصت کم است و مجال تأمل نیست و تحمّل باید. هنوز گرمای هوا شدت نگرفته که به سوی مساجد سبعه می‌رویم. مساجد سبعه یا هفتگانه، در کمال سادگی است و سخت تعجب‌برانگیز! زیر سایه درختی نشسته‌ایم. روحانی کاروان برای جمعیت سخن می‌گوید. درباره جنگ خندق و فلسفه وجودی مساجد سبعه...

منتظریم تا کاروان راه بیفتد و من بتوانم تمام این مدت را در این مکان‌های مقدس میهمان باشم. تصوّر جنگ سه ماهه و حضور حضرت علی و فاطمه علیها السلام در بالای مکان استقرار، زیبا و تمام ناشدنی است. تصوّر این که آن روزها زنان با مردان در جبهه جنگ حضور داشته‌اند، قابل تأمل است.

مساجد سبعه، اتاق‌های کوچکی است چسبیده به کوه یا تپه و در پستی و بلندی

سینه کش کوه.

برای دیدن مسجد فتح یا مسجد حضرت رسول، باید چهل پله را بالا رفت. این مشتاقان که می‌بینیم، تا نوک قلّه قاف هم باشد می‌دوند. همه تنگ مسیر را پی می‌گیرند و بالا می‌روند. شناسنامه این مکان نیز شیرین و دوست داشتنی است.

زمانی که مدینه در محاصره کفار قریش قرار می‌گیرد و جنگ خندق میان مسلمانان و مشرکان جریان می‌یابد، پیامبر در این مکان برای پیروزی مسلمانان دعا می‌کند که مستجاب می‌شود و کفار قریش شکست می‌خورند.

مسجد سلمان فارسی پایین تر است؛ حدود ۶۰ متر مساحت دارد. وقتی نام «فارسی» را از زبان غیر ایرانیان می‌شنوم، به خودم می‌بالم بی آن که نسبتی با مقام بلند دنیوی و معنوی اش داشته باشم. به سمت تپه مقابل می‌روم. پای پله‌هایی می‌رسم که تا مسجد حضرت علی علیه السلام پیش می‌روند. این مکان مملوّ از جمعیت است و باید به نوبت و سریع نماز خواند.

مسجد علی علیه السلام به اندازه یک اتاق ۳×۵ است و محرابی کوتاه دارد. فقط قسمت جلوی آن مسقف است.



دیوارهای گچی و کاملاً ساده و بی‌نقش آن، اشک هر بیننده‌ای را در می‌آورد. حتی اگر نخواهی! عجیب است! گویی این فضا برایم آشنا و صمیمی است که سال‌ها از آن دور بوده‌ام. سر بر سجده می‌گذارم و از مولا می‌خواهم که سر مرا هم بر بالین حضورش بگذارد.

شرم بر ظالمانی باد که علی را بر جاه‌طلبان پست فروختند؛ این فریاد از دل بر می‌آید. تاریخ گواه آن است. کوجه‌ها و خانه‌های قدیمی شهادت می‌دهند...

به قصد «مسجد فاطمه»، از بلندی پایین می‌آیم، یک پیچ نیم‌دایره می‌زنم تا از کنار پیاده‌رو به آنجا برسم. میان این دو خانه، باغ با صفایی است. فواره‌ها و گل‌های زرد و قرمز را به تماشا ایستادم؛ مسیر پیاده‌روی هفت - هشت متری، از زنان پر شده است. فاطمه هویت تشخیص زنان است و معنای متکامل سرفرازی «مادر». پای مسجد که بررسی‌گریه امانت نمی‌دهد؛ زیرا در اینجا سادگی بر زیبایی غالب است و آسمان بر زمین قرار می‌گیرد. مسجد زهرا سقف ندارد! اتاقی کوچک است! اما مانند خود زهرا بی‌انتهای...

به راستی که بعضی

بزرگ‌اند، بزرگتر از آن‌که در زمین جای گیرند و بر ما زمینی‌ها امتحان بزرگی است پا گذاشتن در این مکان‌ها. گویی احساس دل‌شوره دارم. باز هم میل دیدار است و کمی ظرفیت. راستی چگونه روحی که پرواز را می‌شناسد تحمل ظرفیت تنگ جسم را دارد؟! باز همان احساس آمده است. نوعی گریز و یک نوع انفجار. نمی‌دانم. گویی بی‌بی با گوشه نگاهش ذوبم می‌کند. متحیر می‌شوم. سر بلند می‌کنم و به آسمان می‌نگرم، به درخت پر برگی که با تنه بلندش بر فراز این مأوا سایه افکنده است. به آن چشم می‌دوزم تا شاید اندکی از جذبه این مکان رهایی یابم. اما نمی‌شود. بغض گلویم را می‌فشارد. احساس خفگی دارم. حس می‌کنم ما یتیمان واقعی این خاندانیم و شرافت عشق ورزیدن به ساحت قدسی‌شان را داریم. با این‌که از نظر مکان با اینجا و محبط وحی فاصله داریم، اما به راستی از پرچمداران این امانت بزرگ هستیم. صفا و خلوص ایرانی‌ها ستودنی است. اکنون در محوطه باز کنار مسجد ذوق‌بلتین نشسته‌ایم. روحانی کاوران با بلندگوی دستی از تاریخ مسجد ذوق‌بلتین و تغییر قبله سخن می‌گوید؛ اینجا



مکانی است که حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در حال نماز و به فرمان خداوند، جهت قبله را از بیت المقدس به سمت کعبه تغییر داد...

ذوقبلتین، مسجدی است بزرگ که به تازگی بازسازی و با معماری زیبایی آراسته شده است. بیشتر به یک مسجد مجلل می ماند. دیوارهای گچبری و کنگره های زیبایی که در عین سادگی نوعی معماری اسلامی را جلوه گر می سازد. طبقه دوم قسمت زنانه است. جلوی این طبقه، دیوارهای از چوب و شیشه به کار برده اند که بالای آن را با چوب کنگره های زیبایی درست کرده اند که جالب و دیدنی است.

میان مسجد ذوقبلتین تا مسجدالنبی فاصله زیادی نیست و مساحت آن ۳۹۲۰ متر مربع می باشد. درهای این مسجد در طول روز باز است.

داخل مسجد نشسته ام. جمعیت زیادی از زائران در آن جمع اند؛ از چهره های گوناگون و ملیت های مختلف و جمعی از سیاهان زجر کشیده، که دوست داشتنی هستند. از صمیم دل دوستشان دارم و یک دنیا صفا و معنویت را در چهره آنان می بینم. در خطوط چهره شان مظلومیت هزارساله را می توان دید و شاید برق

همین مظلومیت است که در چشم هایشان می درخشد و آنان را این گونه معصوم نشان می دهد.

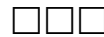
حجاب زنان ترکیه خوب و عالی است. بسیار تمیز و مرتب اند. لباس هایشان یک دست و روسری هایشان یکسان، که همه را لباس واحد متجلی می کند. مانتوهای بلند، آزاد و سفید رنگ، همراه با شلوارهای گشاد و روسری های بلند سفید نخ، که آن را دور گردنشان پیچیده اند.

در کنار آنان، زنان اندونزیایی نیز نگاه ها را به خود جلب می کنند. لباس های شیک بر تن دارند. گرچه حجابشان چندان کامل نیست، اما در حد و نوع خود خوب است. در این چند روز به هر جا رفته ام، حضور اینان را که بیشترشان نیز جوان هستند، پررنگ دیده ام. شلوار سفید همراه با تونیک کوتاه سفید رنگی که با مقنعه ای بلند - نه از نوع ایرانی آن - پوشیده شده است. در پایین هر یک از این ها گلدوزی با چرخ یا کار دست دیده می شود.

متأسفانه زنان ایرانی از این جهت محروم اند. بزرگ ترین مشکل این است که لباس واحد ندارند. با این که چادر بر سرشان است اما حتی در نحوه سر کردن



آن نیز متفاوت اند و بنا به نوع آدم‌ها، شهرستان‌ها و سن ایشان تغییر می‌کند. زنان عربستان، اگرچه چادر مشکی بر سر دارند، اما نوع سرکردن چادرها یکی است. همگی چادر به شکل عبا سر می‌کنند که دست‌هایشان بیرون است. در کنار چادر، که تمام حجم بدنشان را پوشانده، روبندی سیاه بقیّه صورتشان را، به غیر از چشم‌ها، می‌پوشاند. این گونه حجاب در همهٔ زنان عربستان، که البته در این مکان‌ها حضور دارند و حتی در میان ماشین‌های شخصی، که قابل رؤیت است، یکسان می‌باشد.



اکنون به سوی مسجد قبا می‌رویم. مسجد قبا نخستین مسجد در تاریخ اسلام است که به فرمان پیامبر و در محلی که استقبال کنندگان آن حضرت در مدینه گرد آمده بودند، ساخته شد. دو رکعت نماز در این مسجد، ثواب یک عمره دارد. در این مکان مقدس نیز کوشیدیم از تمام ملتسمین دعا یاد کنم و به نیتشان چند رکعت نماز بخوانم... اکنون زمان رفتن است و با بی میلی تمام، قبا را ترک می‌کنیم...

امروز شنبه مصادف است با ولادت خاتون دو عالم،

فاطمه زهرا علیها السلام. بسیار خوشحال و سعادتمندم که در این روز گرامی، در خانهٔ مادرم زهرا، در مدینهٔ منوره حضور دارم. راستش فکر نمی‌کردم که روزی، چنین توفیق و سعادت بی‌من دست دهد که در عید بزرگی چون امروز، در این مکان مقدس حضور یابم.

در شب تولد حضرت، جشن بزرگی از سوی ایرانیان برگزار شد. در همه جا مداحی بود و نقل و شکوفه و شیرینی. احساس می‌کردم، آسمان و زمین را به هم دوخته‌اند و در یک دایره وحدت‌گونه هر دو تبادل نور می‌کنند. نورهایی که از آسمان به زمین می‌بارید و نورهایی که زمین و آسمان را منور می‌کرد، چه زیبا و با شکوه است این نورها!

عصر روز سه‌شنبه، آخرین روز اقامت ما در مدینه است. عقربهٔ ساعت ۵ بعد از ظهر را نشان می‌دهد و من در کنار بقیع نشسته‌ام و آخرین غروب مدینه را نظاره می‌کنم. صدای آواز پرندگان را، که در آسمان بقیع پرواز می‌کنند، می‌شنوم. پرندگان که از مبدأ بقیع پرواز می‌کنند و به زائران می‌رسند و باز می‌گردند و یک تبادل روحی شگفت‌انگیز را برقرار می‌کنند. گویی نقطهٔ اتصال این ارواح قدسی هستند، یا شاید



سلام بزرگان بقیع را به گوش زائران می‌رسانند.

امروز به فاطمه بنت اسد می‌اندیشم؛ به آن بانوی بزرگ که خانه کعبه محرم او شد و در لحظه زایمان به درون راهش داد، مادر امام، آن‌هم اولین امام، بزرگ‌ترین انسان روی زمین پس از پیامبر ﷺ، مقتدا و ولایت مطلقه در جهان ملک و ملکوت، به روح مقدسش توّسل می‌جویم.

ساعت ۸ شب، آخرین نماز عشا در مدینه را می‌خوانم و راهی قبرستان بقیع می‌شوم. آخرین شب حضور در بقیع. دلم گرفته است، نه تنها دل من، که دل همه همراهان. هر کس بسته به نیرویش دامن زمان را چسبیده تا بی‌نصیب فرو نماند، از لحظه‌های غنیمت.

در روبه‌روی بقیع نشسته و از بیان احساس درونی‌ام عاجزم. باورم نمی‌شود که باید وداع کنم. اینجا تنها تعدادی از عاشقان که شب و روز نمی‌شناسند و بر گرد حرم طواف می‌کنند، می‌آیند و آینه دل را در چشمه اشک شستشو می‌دهند و بقیه همه در استراحت‌اند و خواب ناز. به گلدسته‌های مسجد النبی می‌نگرم و با ناباوری می‌پرسم: آیا این آخرین شب است؟! در پاسخ خود حیران می‌مانم.

آری، بار دیگر فراق مدینه و مادرم زهرا آغاز می‌شود و از سال گذشته یاد می‌کنم، آنگاه که از مدینه برگشته بودم، چه شب‌ها که با یاد مدینه و با چشمان اشکبار به خواب می‌رفتم و چه شب‌ها که از فراق مدینه خوابم نمی‌برد. چقدر سخت است جدایی. تازه به نماز پنج‌گانه مدینه انس گرفته بودم. تازه لذت عبادت و معنویت را درک کرده بودم. تازه فهمیده‌ام آن چیزهایی را که سال‌ها در پشت میزهای مدرسه نفهمیده بودم...

در همین لحظه، مداحی، روضه امام حسین می‌خواند، اما نمی‌دانم چرا یاد ام‌البنین افتادم. کاش می‌توانستم دامانش را بگیرم و به ساحت مقدسش متوسل شوم، خدا کند امشب صبح نشود!

ساعت ۲:۳۰ نیمه‌شب، روبه‌روی حرم پیامبر در ۱۰۰ متری گنبد خضرا نشسته‌ام. امشب زائران دانشجو، بین الحرمین و کنار بقیع را قُرُق کرده و هر کدام مشغول نماز و زیارتنامه و دعا هستند. لحظه‌های آخر است، باید بیشترین و بهترین استفاده را کرد. شاید دیگر چنین فرصت عاشقانه‌ای پیش نیاید.

صبح روز سه‌شنبه، به همراه کاروان، زیارتنامه ائمه بقیع را خواندیم و پس از آن راهی مسجد مباحله شدیم. مباحله،



به این معنا است که دو گروه، یکدیگر را نفرین می‌کنند و هر گروه که بر حق باشد، خداوند گروه دیگر را از بین می‌برد.

در مسجد مباحله بود که پیامبر ﷺ برای مباحله با مسیحیان اعلام آمادگی کرد اما مسیحیان عقب نشینی کرده، زیر بار آن نرفتند و روز بعد گروه زیادی از عالمان و عابدان خویش را گرد آوردند و پیامبر تنها با اهل بیت خویش آمدند. مسیحیان که چهره‌های روحانی و معنوی پیامبر و اهلیت را مشاهده کردند، پشیمان شده، مباحله را نپذیرفتند و حاضر به پرداخت مالیات به مسلمانان شدند.

این مسجد در شمال شرقی بقیع و حدود ۵۰۰ متری حرم پیغمبر است و در آن، تنها هنگام برپایی نماز، به روی نمازگزاران باز می‌شود.

ساعت ۱۱ صبح است، روبه‌روی روضه شریف و خانه حضرت زهرا ع ایستاده‌ام. چند لحظه پیش، زیارتنامه رسول الله و حضرت زهرا را خواندم. تمام بدنم می‌لرزد و اشک از دیدگانم جاری است. جرأت نمی‌کنم جلوتر روم. شرطه‌ها، خانم‌ها را بیرون می‌کنند. ناگزیر در حالی که نفسم به شماره

این آخرین نمازی است که در مسجد النبی ﷺ به جا می‌آورم. پس از نماز، برای آخرین بار بر مرمر زیبای مسجد و حرم چشم می‌چرخانم. اشک امانم نمی‌دهد...
یا رسول الله، ممنونم که این موجود گنه‌کار را به خانه‌ات راه دادی. یاری‌ام کن این حالات معنوی، که بهترین سوغات این سرزمین است را همیشه حفظ کنیم...

افتاده، از آن مکان مقدس دل می‌کنم.
نزدیک نماز ظهر است. به بخش توسعه
جدید مسجدالنبی آمده‌ام. جمعیت زیادی
آماده نمازند. صدای اذان از بلندگو در
فضا می‌پیچد. در دورنم ناگاه تحوّل
رخ می‌دهد. احساسی فوق آرامش در
وجود جاری است؛ احساسی ملکوتی.
این آخرین نمازی است که در مسجد
النبی ﷺ به جا می‌آورم.

پس از نماز، برای آخرین بار بر مرمر
زیبای مسجد و حرم چشم می‌چرخانم.
اشک امانم نمی‌دهد...

یا رسول‌الله، ممنونم که این موجود
گنه‌کار را به خانه‌ات راه دادی. یاری‌ام
کن این حالات معنوی، که بهترین
سوغات این سرزمین است را همیشه
حفظ کنم...

پاهایم نای رفتن ندارد. هوا بسیار گرم
است. احساس گرفتگی دارم. قصد دارم
برای آخرین بار به زیارت بقیع بروم.

احساس می‌کنم، ارواح معلق به عزّ
قدس الهی در فضا جاری‌اند. بوی عطر
حضور در محوطه جاری است. این
حس که روزی حضرت زهرا علیها السلام را
بر روی این خاک گذاشته‌اند، لرزه بر
اندام انسان می‌اندازد. به خاک می‌نگرم
و می‌گویم: شاید تغییر کرده باشد. به

آسمان نگاه می‌کنم، می‌بینم که سرافراز
از آن بالا می‌نگرد. ای آسمان، تو
جاودانه مانده‌ای و قرن‌ها مظلومیت این
زمین و نزول فرشتگان و باز شدن درهای
رحمت الهی را نگریسته‌ای؟! تو دیدی
صحنه‌ای را که سیدالشهدا، برادرش را
به خاک می‌سپرد. تو ناظر بودی که امام
باقر، امام سجاد را در خاک پاک بقیع
دفن می‌کرد!...

راستی، علی در آن لحظه که زهرايش
را به خاک می‌سپرد! چه حالی داشت.
آن وجود ملکوتی و جلوه الهی را
چگونه در خاک گذاشت؟! و خاک،
این پیکر مقدس و آن همه بزرگی را
چگونه پذیرفت!؟

و گویی که خاک با انسان سخن‌ها
دارد. هزارهزار گلایه و هزارهزار خاطره.
آن‌قدر سنگین و زیاد، که سنگینی
فهمش کمر را خم می‌کند و عجز را بر
وجود آدمی مستولی می‌سازد.

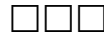
چشم‌هایم به شدت درد می‌کند
و همه چیز در نظرم تیره و تار است.
نگاهم به بقیع، آخرین نگاه است و
حسرت یک عمر اندوه فرازی از تاریخ
عشق‌ورزی را بر جانم می‌ریزد و تصوّر
جدایی از این همه طراوت و معنویت،
آن‌چنان آزارم می‌دهد که نمی‌دانم از



این پس چگونه هجران را تاب خواهم آورد. با دلی پر از بغض و اندوه به جای همه مشتاقان و آرزومندان و هم دلان و چشم‌های سوخته و سرگردان می‌گیرم و... سرانجام خداحافظی می‌کنم.

یا فاطمه من عقده دل وا نکردم

گشتم ولی قبر تو را پیدا نکردم



ساعت ۳ بعد از ظهر است. در سالن هم کف هتل نشسته‌ام. مدّاح کاروان از وداع مدینه می‌خواند. شوری به پا است. تمام کاروان خون‌گریه می‌کنند. دانشجویان از زیر قرآن رد می‌شوند و یکی یکی به داخل اتوبوس می‌روند. همگی لباس احرام به تن داریم؛ لباسی که آدمی را به یاد سفر آخرت می‌اندازد. اکنون من نیز باید آماده رفتن شوم...

در اتوبوس نشسته‌ام. لحظات خداحافظی چه سخت است! ترجیح می‌دهم که دیداری رخ ندهد تا لحظه خداحافظی فرا نرسد. زمان چه زود طی شد. مدینه را در حالی وداع می‌کنم که گویی حضور در آن را نیز باور ندارم؛ لحظه‌های عجیبی است! از یک سو رفتن از مدینه است و خداحافظی با شهر پیامبر و دور شدن از مهبط وحی و از سوی دیگر عشق به دیدار

یار. و امید آن «دیدار» حسرت و اندوه این «هجران» را اندکی التیام می‌بخشد و حال این دو حس با هم درآمیخته و شگفتی را در روح و قلبم پدید آورده است.

هنگام غروب است. آخرین شعاع‌های سرخ‌رنگ خورشید از پشت کوه‌ها ناپدید می‌شود و چشم‌ها همچنان اشک‌بار است. دری دیگر از دنیایی بزرگ به روی ما گشوده می‌شود. مدینه، ده - دوازده کیلومتر پشت سرمان است. لحظاتی دیگر به «میقات» می‌رسیم؛ مسجد شجره یا (ذو الحلیفه).

مسجد شجره بسیار زیباست. معماری ساده و زیبایی دارد. دیوارهای سفید و کنگره‌های بسیارش، احساس معنوی و لطافت روحی را در انسان زنده می‌کند. از دور بر فراز این مسجد مناره ماندی دیده می‌شود که پله‌های سنگی - سیمانی کم‌عرضی دارد. نخل‌های بلندش در زیر تابش نورافکن‌های بزرگ، به ردیف ایستاده‌اند و سایه بسیار زیبایی بر روی دیوار بلند مسجد انداخته‌اند.

در اینجا همه مُحرم شده‌اند و آدمی احساس امنیت عجیبی دارد. پوشیدن صورت زن حرام است. هنگام احرام، احساس تحوّل و نو شدن در



انسان پدید می آید. آنگاه که غسل می کنی، لباس ها را از تن دور می سازی و لباس های نو و سپید می پوشی، می خواهی به مرحله تازه ای پا بگذاری. آری، این تغییر، انسان را برای حرکت به سوی آن یگانه محبوب آماده می سازد. مهیای میهمانی و دیدار می شوی. هنگام مُحرم شدن، حس می کنی که پا در پله اول عرش می گذاری و آماده عروج می شوی.

چه قول هایی به خدا داده ایم:

زینت و زیبایی ظاهری ممنوع.

آینه و بوی خوش ممنوع.

سوگند به او نباید خورد.

حشرات و جانوران را نباید کشت.

فسوق و دروغ نباید گفت

و...

همه لباس سپید بر تن دارند و ذکر

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» بر زبان.

صحنه ای باشکوه و دیدنی است و

تمام رحمانیت و رحیمیت خدا را در این

لحظات حس می کنی. حالتی که پاهایت

را، نه بر زمین، که بر بلندای آسمان

می گذاری.

یاد آوری مُحرم شدن پیامبر ﷺ و

ائمه اطهار علیهم السلام در این مکان، احساس

حضور و نزدیکی به آن ذوات مقدس را

در دل زنده می کند.

گویند دلیل نامگذاری این مکان به

«مسجد شجره» آن است که پیامبر ﷺ

در زیر درختی که در جای این مسجد

وجود داشته، محرم شده است...

لحظه حرکت اتوبوس ها فرا رسید.

حرکت برای دیدار؛ دیدار یار، آنجا که

عشق ازلی و ابدی چونان آفتاب می تابد

و نورافشانی می کند. سفر شگفتی است.

گریز از خویش و پیوستن به یگانه مطلق!

شب است و تاریکی. گویی آسمان

و زمین به هم چسبیده و سیاه اند. بیابان

فرو رفته در سکوت و هیچ جنبه ای به

چشم نمی خورد، جز اتوبوس هایی که

به سوی مقصد پیش می روند. در هر

اتوبوسی تعداد زیادی زائر با لباس های

سپید احرام به چشم می خورند. فریاد

«لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» همچنان ادامه دارد

و تو احساس می کنی که در این فضای

سراسر سیاه و ظلمانی، باریکه ای از نور

جاری است؛ نوری که خلوت و سکوت

این صحرا و بیابان را زیبایی و جلوه ای

دیگر بخشیده است.

در چند صد کیلومتری مسجدالحرام

هستیم. حسی عجیب و آرامش بخش،

از هنگام حرکت به سوی مکه بر وجودم

مستولی است. آیا حقیقت قبله را خواهم



یافت؟ برای تک‌تک مسلمانان دعا می‌کنم. قربان اشک‌های حسرتشان!...
۱/۵ ساعت از نیمه‌شب گذشته است. به مکه رسیدیم. شهر تجمع کوه‌ها. کوه‌هایی که همه‌اش پوشیده از سنگ است. گاه حس می‌کنی که در لابه‌لای این سنگ‌ها خاکی وجود ندارد. در حالی که تصور ذهنی‌ام از مکه این بود که شهری است گسترده، بدون ساختمان و مغازه و خیابان. بیابان گسترده‌ای که در وسط آن خانه کعبه واقع است! همواره از مکه، شهری رؤیایی را در سر می‌پروراندم. تصور می‌کردم که خانه خدا باید در مکانی دور از جنبه‌های مادی باشد. اما چیزی که بیشتر جلب توجه می‌کند ساختمان‌های بلند و مغازه‌های الوان و...
محل اسکان ما هتل برج العباس است که کمی از مسجدالحرام دور است و باید با وسیله نقلیه رفت و آمد کنیم. هر لحظه کعبه نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. صدای قلبم را به خوبی می‌شنوم. خود را از آنچه هستم بزرگ‌تر حس می‌کنم. در پوستم نمی‌گنجم. حضورش را در اعماق وجودم احساس می‌کنم. خود را در برابر عظمتش هیچ می‌بینم. اینجا قلب هستی

است که می‌تپد. فضا از خدا لبریز است. از پیچ و خم کوهستانی شهر می‌گذریم. هر گام که پیش می‌رویم شیفته‌تر می‌شویم و هر نفس که می‌زنیم هراسان‌تر. وزن حضورش را لحظه به لحظه سنگین‌تر حس می‌کنیم. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده و همه تن‌ها چشم...

آری، روبه‌رو شدن با این همه عظمت دشوار است و تحمل آن سنگین!
پنج‌شنبه است، ساعت ۱۰ صبح. شبی که گذشت، به علت کمبود وقت، نتوانستم چیزی بنویسم. ناگزیر اکنون آن‌ها را مرور می‌کنم:

شب گذشته، بعد از خارج شدن از هتل و طی کردن مسیری، ناگهان خود را در آستانه مسجدالحرام یافتیم. نمی‌دانم چگونه می‌توانم احساسم را، که در آن لحظه داشتم، بیان کنم. مانند یک رؤیا بود.

از باب ملک عبدالعزیز وارد مسجد الحرام شدیم. گام‌هایم را به آرامی بر می‌داشتم. به جلو می‌رفتم، ناگهان کعبه در برابرم!...! آنگاه که از آخرین پله پا به صحن مسجد الحرام گذاشتم، به هم ریختم. دلم مانند کاسه‌ای که بر زمین می‌افتد و می‌شکند، شکست و بی‌اختیار به سجده شکر افتادم.

گفته بودند هنگام نخستین نگاه به کعبه، هر حاجتی داشته باشی روا می‌شود. دروغ نیست اگر بگویم در آن لحظه، از شدت جذبۀ عشق، مجال حاجت خواستن نیافتم. ۴۵۰ دانشجوی، همگی سر بر سجده گذاشتیم و دیگر نمی‌توانستیم سر از سجده برداریم.

بعد از راز و نیاز و شکر خداوند منان، برای انجام اعمال آماده شدیم...

اکنون کعبه چون نگینی در میان امواج خروشان امت می‌درخشد و انبوه زائران، از نژادها و رنگ‌های گوناگون بر پیرامونش طواف می‌کنند.

از رکن حجرالأسود به طواف گزاران پیوستیم. جمعیت فشرده است و مشتاق. مرکب از سفید و سیاه و پیر و جوان. همگی پیرامون یک قبله در حال طواف‌اند. بخواهی یا نخواهی تنهات به تنه مردان می‌خورد. اما مهم نیست چون حسش نمی‌کنی. اینجا همه چیز و همه کس را در برابر عظمت کعبه حقیر می‌یابی.

اینجا همه دل است. اگر دل را از تو بگیرند، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. آنچه می‌ماند سنگ است و پارچه زربافت و انسان‌ها که همیشه و همه جا هستند.

قبله مؤمن «دل» اوست و بی دل، کعبه

هاجر، این زن، تا این اندازه قدرت تصرف در عالم دارد؟! به راستی که انسان در شگفت می‌ماند. او از سویی مظهر والای صبر، مجاهدت، عطوفت و مهر مادرانه است و از سوی دیگر، تابلوی چند بُعدی انتظار، عشق، ایمان و تسلیم است که این‌ها نمایانگر اراده و قضای الهی است؛ قدرتی که می‌تواند از یک کنیز بی‌مقدار، انسانی بزرگ و جاودانه بسازد و جای پای یک زن محروم و سیاه و کنیز، محل گام نهادن بزرگ‌ترین مردان، حتی ائمه اطهار شود. چه زیباست این صحنه و

چه عبرت‌آموز!



سنگ بی جان است. آری، راه صعود همانا دل است؛ دلی که متحول شده باشد، دلی که عشق را چشیده باشد. آنگاه است که در طواف دل، حریم عشق طی می شود.

هفت شوط طواف، با هر ذکر که خودت دوست داری و سپس دو رکعت نماز طواف پشت مقام ابراهیم و حرکت برای «سعی» در میان صفا و مروه.

مسعی، همه شگفتی است! ابْهت و شکوه است! صدای جمعیت و هلهله تکبیرگویان حریم عشق لرزه بر اندام زمین و آسمان افکنده است. آنجا حضور خدا ملموس است.

وقتی بالای کوه صفا می ایستی، نگاه پر اشتیاق به سوی کعبه دوخته می شود و سیلاب اشک از دیدگان فرو می ریزد و با خدا راز دل می گویی. حرکت می کنی؛ همچون قطره ای که به اقیانوس افتاده و در آن محو گردیده است. هرچه صبورتر باشی دلخواه تر می یابی.

هاجر، صفا را به مروه و مروه را به صفا، در حالی که بیابان بود، هفت بار پیمود اما ما بر سنگ مرمر گام می نهیم و راه می رویم.

هاجر، زیر تیغ آفتاب و ما در

سایه و در پناه تهویه ها.

او سرگردان و متحیر و ما گنج و گمراه.

به جاست که انسان در این مکان مقدس اندکی بیندیشد و همزمان با سعی بدن، به سعی روحی و سیر فکری نیز پردازد که چگونه باب رحمت حق به روی بندگان صالح و مخلص باز است.

یک «یا الله» و «یا رب» که از سوز دل برخیزد، کوه های سخت و سنگین را می شکافد و آب از زمین خشک می جوشاند. اما با این شرط که آن دعا و آن «یارب» از باطن جان و از صمیم دل برخیزد تا موجب جوشش چشمه جان باشد. دل که تکان خورد و جان که به جوش و خروش آمد، درخت های خشکیده را شاداب می سازد و از دل صحراهای سوزان، چشمه های آب روان می جوشد. هاجر، این زن، تا این اندازه قدرت تصرف در عالم دارد؟! به راستی که انسان در شگفت می ماند. او از سویی مظهر والای صبر، مجاهدت، عطف و مهر مادرانه است و از سوی دیگر، تابلوی چند بُعدی انتظار، عشق، ایمان و تسلیم است که این ها نمایانگر اراده و قضای الهی است؛ قدرتی که می تواند از یک کنیز بی مقدار، انسانی بزرگ و جاودانه بسازد و جای



پای یک زن محروم و سیاه و کنیز، محل گام نهادن بزرگ‌ترین مردان، حتی ائمه اطهار شود. چه زیباست این صحنه و چه عبرت آموز!

بعد از سعی صفا و مروه، عمل پنجم (تقصیر) را نیت می‌کنی؛ گرفتن مقداری از موی سر و صورت. بیرون ریختن هوای نفسانی از سر و خداگونه شدن. خوشحالی را در چهره تقصیر کرده‌ها می‌توان دید. گویی معنوی در گوش‌هایشان زمزمه دارد؛ «خسته نباشید» و پس از آن، «طواف نساء» بار دیگر هفت مرتبه پیرامون کعبه گردیدن. اگر این طواف را انجام ندهی یا به اشتباه انجام دهی، برابر است با حلال نبودن مرد و زن به یکدیگر، تا همیشه، مگر این که جبران شود. و بعد دو رکعت نماز طواف نساء پشت مقام ابراهیم...

تمام شد! حج قبول! لبخندی و رضایتی. حالا دیگر هرچه را نیافته باشیم، پیشوند حاج را یافته‌ایم و وظیفه عهد را به پایان رسانده‌ایم.

شب جمعه است و عقربه‌های ساعت بر روی ۱۱. در طبقه دوم مسجدالحرام، رو به کعبه نشسته‌ام. ساعتی پیش دعای کمیل در بعثه مقام معظم رهبری به پایان رسید و اکنون منتظریم دعای خمس عشر

آغاز شود.

در اندیشه‌ام که یک خانه سنگی چگونه می‌تواند تحوّل این چنین در انسان پدید آورد؟! چگونه طواف برگرد این خانه، نه هفت بار، که هفتصدبار می‌تواند فضیلت‌ها و باورها و بودن‌ها و ارزش‌های درونی انسان را در هم بریزد؟ و چگونه است که انسان‌ها با انجام فرایض حج، این گونه متحوّل می‌شوند؟ در این شب عزیز دعا می‌کنم که خدایا! این سفر معنوی را برای همه عاشقان روزی کن!

صبح جمعه، دقایقی پیش، دعای ندبه را با قلبی آکنده از عشق و دلی شکسته خواندم. از روزی که وارد این سرزمین شده‌ام، دلم همواره به یاد مهدی فاطمه است. در هنگام طواف، در صفا و مروه و در جای جای این سرزمین به دنبال او می‌گردم. گرچه برای رسیدن به این آرزو، فرقی نمی‌کند که در کجا باشی، در ایران یا در سرزمین وحی، مهم آن است که دل بشکند و با بصیرت و دیده قلبت جستجو کنی، نه با چشم ظاهری.

ای صاحب عصر، تو در پشت پرچین آسمانی کدام معنویت پنهان شده‌ای که چشم مادی هیچ کبوتر اشتیاقی نمی‌تواند پیدایت کند؟





محبّت در گوشهٔ قلب‌ها کدر شده
است. بیا که از دریای خروشان صداقت
تنها مردابی بر جای مانده است. بیا که
دل‌های ما تنها به امید تو زنده است و
چشم‌هایمان به امید دیدار تو می‌بیند.
ای ذخیرهٔ خداوند، یادت چون باد
شانه‌های دلمان را می‌تکاند. بوی
عشق می‌آید، بوی قاصدک‌های

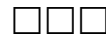
تو بر سجادهٔ کدامین ابر نماز می‌خوانی
که هر بار صاعقه‌ای آرزوی دیدارت را
به آتش می‌کشد؟
تو آینه‌دار تجلّی کدامین صفت
خداوندی که همواره در مرز میان ظهور
و اختفا گام می‌زنی؟ و من هنوز چشم
به راه آن جمعهٔ موعودم. بیا که
در آن سوی زمین بلورهای



سپید... و صبح نزدیک است. آن طرف‌ها که روی پرچین خیال به تو می‌اندیشیم، تو با کوله‌باری از سخاوت دریا، نذر ما را می‌پذیری و ما برایت ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...﴾ می‌خوانیم.

شود آیا گوشه چشمی به نوکران و کنیزان خود کنی؟ رنج دل‌هامان را بگاهی و اشک دیدگانمان را بزدایی و این انتظار فلسفه‌ای دارد تا بهشت، تا خدا، تا بهار؛

شود آیا گره زلف تو را باز کنم پیش چشمان قشنگت گله آغاز کنم؟ شب وصلت به چراغانی دل‌ها بروم تو بیایی و من وسوسه‌گر ناز کنم؟ کاش فرصت بدهد دست که با دیدن تو یک نفس حرف دلم را به تو ابراز کنم کاش می‌شد که به هنگام ظهورت دل را بشکنم، زخم زخم، با تو هم آواز کنم.



شنبه است، ساعت ۶ صبح را نشان می‌دهد. امروز قصد داریم به همراه کاروان از اماکن تاریخی و زیارتی مکه دیدن کنیم. ابتدا به سمت غار ثور در حرکتیم. غار ثور که محل اختفای پیامبر ﷺ قبل از هجرت به مدینه است. در جنوب شرقی مکه و به فاصله ۲ کیلومتری آن، در منطقه‌ای به نام «سفله»

میان خیابان‌های ثور و جاده طائف واقع است. هوا خنک و ملایم است و نسیم صورتت را نوازش می‌دهد. به محض ورود به این منطقه، حضور گام‌های پیامبر ﷺ را حس می‌کنی که در گریز از جهل دشمن، از این سنگلاخ‌ها بالا می‌روند. شتر را پایین کوه می‌بینی که انتظار ساربان را می‌کشد و علی ع را می‌بینی که در بستر پیامبر شجاعانه می‌خوابد تا خطر را از آن یگانه محبوب دور کند.

در دامنه کوه، بوته‌های نارنجی‌رنگ، در تنای با رنگ‌های متنوع سنگ‌ها، زیبایی لطیفی را پدید آورده است.

آنجا که روح میل پرواز و گریختن دارد، جسم چون بندی به او می‌آویزد و حکایت این صعود چنین است، پاهایت روی زمین است اما دلت آن بالا.

خودت را در غار می‌بینی؛ غاری که عنکبوتی بر آن تار بسته و کبوتری که در لانه‌اش روی تخم‌هایش نشسته است. در این حال، قیافه‌های دژخیم ابوسفیان‌گونه را می‌بینی که برای یافتن آن عزیز، دیوانه‌وار به این سو و آن سو می‌تازند.

به عظمت کوه‌ها می‌نگرم که خاموش‌اند اما با وقار بر ما نظاره می‌کنند و با زبان بی‌زبانی، عظمت و رحمت خدا



را یادمان می آورند. آنگاه که اراده الهی بر چیزی تعلق بگیرد، هیچ جنبنده‌ای قدرت تصرف در آن را ندارد و معجزه مصون ماندن پیامبر از آسیب گمراهان، از این دست می باشد.

در اینجا کوه را به رنگ عشق می بینی. وقتی بو می کشی، مشامت بوی سحرانگیز عشق را در می یابد. قاعده همیشه چنین بوده است، حتی اگر پیامبر خدا باشی. رنج و عشق دو برادرند که «هجران» و «صبر» آنان را همراهی می کنند. مرارت‌های زیستن را باید چشید تا بالا رفتن را آموخت. باید آن سان رنج کشید که بعد از ۱۴ قرن، نام دین و زندگی‌ات سرمشق میلیون‌ها انسان شود. هزارهزار مشتاق، لیک گویان، حریم قدسی‌ات را طی خواهند کرد و یادت همچنان جاودانه خواهد ماند؛ چونان هاجر که سر جاودانگی‌اش جز تسلیم و انتظار نبود.

افاضه به سوی عرفات

اکنون به سوی عرفات می رویم؛ سرزمینی که گام‌های مولایمان، صاحب‌الزمان را حس کرده است، خاکش سرمه چشمان باد! عرفات صحرائی وسیع، به مساحت ۱۸ کیلومتر

مربع است؛ جایی که روح میل پرواز و گریختن دارد و جسم چون بندی به او می آویزد.

حاجیان در حج تمتع از ظهر روز هشتم ذی حجه تا غروب آفتاب در آنجا وقوف می کنند. در وسط صحرای عرفات کوهی است کوچک به نام «جبل الرحمه» و بر بالای آن، ستونی سفیدرنگ، به ارتفاع ۴ متر وجود دارد که هیچ سند تاریخی در مورد آن ذکر نکرده‌اند.

پیش از آن که این سرزمین را بینم، در مورد آن تصویری دیگر داشتم. فکر می کردم صحرائی است برهوت، اما بعد از دیدن این سرزمین تمام تصوراتم در هم ریخت و دیدم که آدمیزاد چه تغییراتی را در طبیعت خدا ایجاد می کند! چادرها در ردیف‌های منظم چیده شده و درخت‌های سرسبز در لابلای چادرها نوعی حیات سبز در این خطه پدید آورده است.

عرفات صحرائی وصل است، کوی دیدار است و آیین تمام‌نمای عشق. آدم و حوا هنگام هبوط، هر کدام بر کوهی فرود آمدند. آدم در صفا و حوا در مروه، آن دو بعد از هبوط خود را تنها یافتند.



مشعر الحرام یا مزدلفه

مشعر الحرام در میان دو کوه واقع است و در آن مسجدی است به نام «مسجد مزدلفه» که مساحت آن، بیش از ۶۰۰۰ متر مربع است.

آنچه در این مکان باشکوه جلوه می‌کند، گردآوری ریگ است. هنگام حج تمتع، حاجیان از این مکان ریگ جمع می‌کنند. شیعه معتقد است که سنگ‌ها باید بکر و تمیز باشد و بسیاری از زائران، برای یافتن سنگ به کوه‌های اطراف می‌روند.

آدمی در مشعر به عالی‌ترین درک و شعور می‌رسد. در اینجا است که صحنه آمادگی برای مبارزه و جهاد تداعی می‌شود. اینجا ایستگاه تجهیز به ادوات جنگی است برای حمله به شیطان و سنگر تجمع نیروها است. جالب این جاست که این تجهیز بعد از وقوف در عرفات و تسلیم در برابر عشق انجام می‌گیرد، این خود نشانه نوعی جهاد درونی، پیش از جهاد بیرونی است.

در سرزمین منا هستیم. این سرزمین حدود ۶ کیلومتر از مکه فاصله دارد. در اینجا باید نفس سرکش، که در طی سالیانی خود را بر همه چیز ترجیح داده، کشته شود و باید تمام جلوه‌های دنیایی؛

در غم بی‌کسی و دوری از بهشت می‌گریستند. بعد از عجز و اضطراب، همدیگر را در این سرزمین (عرفات) یافتند. عرفات برای این زن و مرد اول عالم، مکان وصل شد.

عرفات صحرای عشق است. آفتابش مانند عشق می‌سوزاند. به زمینش که می‌نگری همه خاک است، مانند شن‌های ساحل، ریز و نرم. پا را که بر آن بگذاری جایش می‌ماند و راستی آیا روزی اینجا دریا بوده است؟ نمی‌دانم! احتمالاً این منطقه پیش‌تر، منطقه‌ای آتشفشانی بوده است. حضور سنگ‌های براق و تیره‌رنگ، مؤید این معناست. آتشفشانی که از دریا بیرون می‌آید و فوران می‌کند. مبارزه یا همدلی آب و آتش را در نظر بیاور، چه زیباست! راستی کدام یک پیروز خواهد شد؟ باور نمی‌کنی، در همه‌جای عرفات نگاه خدا جاری است.

خداوندا! به حق صحرای عرفات و به حق گام‌های حسین بن علی (علیه السلام) که بر این صحرا نهاد، از کرانه‌های رحمت و مغفرت ما را بهره‌مند گردان!
خداوندا! از زلال وصل خویش بر کام تشنه ما جرعه‌ای بنوشان! آمین.



از مال و جاه و مقام و حتی فرزند، فدای حضرت معبود گردد و رذایل اخلاقی؛ از کبر و نخوت و خودخواهی، که مانند موهای سر، از فخر انسان می‌جوشد، تراشیده شود و در سرزمین منادفن گردد و این یکی از اعمال در منا است.

زیر پل و در طبقه پایین جمرات ایستاده‌ایم. در موسم حج تمتع، در روز نخست از سه روز تشریق، زائران به جمره عقبه هفت سنگ می‌زنند. و در روزهای دوم و سوم، به هر یک از سه ستون، هفت سنگ پرتاب می‌کنند، که در جمع ۴۹ سنگ می‌شود.

امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: چون ابلیس در محل جمرات بر ابراهیم علیه السلام ظاهر شد و آن حضرت شیطان پلید را سنگسار نمود، همین سنت برای نسل‌های بعد باقی ماند. بنابراین، رمی جمرات در واقع یک تمرین عملی همگانی برای زنده نگه‌داشتن روح مبارزه با صفات شیطانی است که همه‌ساله باید در زمان معلوم، به صورت یک رزمایش عمومی برگزار شود.

مسجد خَیْف؛ مسجدی است بزرگ،

به مساحت ۲۰۰۰۰ متر مربع،

که در منا قرار دارد. در این



امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: چون ابلیس در محل جمرات بر ابراهیم علیه السلام ظاهر شد و آن حضرت شیطان پلید را سنگسار نمود، همین سنت برای نسل‌های بعد باقی ماند. بنابراین، رمی جمرات در واقع یک تمرین عملی همگانی برای زنده نگه‌داشتن روح مبارزه با صفات شیطانی است که همه‌ساله باید در زمان معلوم، به صورت یک رزمایش عمومی برگزار شود.

مسجد در طول سال بسته است و تنها در زمان وقوف حاجیان در منا، در موسم حج تمتع باز می‌شود. به گفته مورخان، ۷۰ پیامبر در این مکان نماز گزارده‌اند که از جمله آنها است حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام

قبرستان ابوطالب؛ محل دفن دو حامی بزرگ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله؛ یعنی ابوطالب و خدیجه، همسر فداکار آن حضرت است. قبرستان در تقاطع خیابان مسجدالحرام و پل حُجون قرار دارد. قبور اجداد پیامبر در سینه کش کوه در محوطه‌ای در بسته واقع است.

قبرستان ابوطالب تأثیری عمیق در من داشت و به شدت احساسم را برانگیخت. نمی‌دانم برای توافق افتاده است که در مکانی خاص، آرامشی عمیق وجودت را فرا گیرد؟ آن‌گونه که حس کنی دلت نمی‌خواهد آن‌جا را ترک کنی و حس کنی که روزگاری متعلق به آن سرزمین بوده‌ای و ریشه و تبارت در آن خاک نهفته‌اند؟!

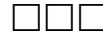
قبرستان ابوطالب محوطه‌ای کوچک است که در سینه رشته کوهی قرار گرفته و در بالای آن، ساختمان‌هایی نوساز به چشم می‌خورد. قبرستانی است خالی و

با خود می‌اندیشیم که این همه زائر اگر به راستی عاشق بودند و به حقیقت و کنه دین پی برده بودند، دیگر هیچ قدرتی نمی‌توانست مسلمانان را تا این حد مورد ظلم قرار دهد. باورم نمی‌شود با وجود نیرویی چنین عظیم، برادران و خواهران ما در فلسطین و عراق و افغانستان دچار این همه آوارگی و گرسنگی هستند.

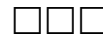


خاموش و بر روی هر قبری سنگی نصب کرده‌اند.

با دیدن آن منظره، به یاد می‌آوری صحنه‌ای را که پیامبر ﷺ دفن خدیجه عَلَيْهَا السَّلَامُ را نظاره گر بود. یاد می‌کنی از لحظه‌ای که محمد ﷺ دست زهرای ۵ ساله‌اش را گرفته و همراه علی، آن یار لحظه‌های تنهایی‌اش، بر سر مزار حامیانش نشسته، اشک می‌ریزد...



سحرگاه روز یکشنبه، برای ما آخرین روزهای مکه است. نسیم ملایمی می‌وزد و کبوتران چاهی، بالای سرمان پرواز می‌کنند. به کنار نرده‌ها می‌روم و محو تماشای کعبه و زائران می‌شوم. صحنه با عظمتی است! با خود می‌اندیشم که این همه زائر اگر به راستی عاشق بودند، و به حقیقت و کنه دین پی برده بودند، دیگر هیچ قدرتی نمی‌توانست مسلمانان را تا این حد مورد ظلم قرار دهد. باورم نمی‌شود با وجود نیرویی چنین عظیم، برادران و خواهران ما در فلسطین و عراق و افغانستان دچار این همه آوارگی و گرسنگی هستند. کاش می‌شد همه مسلمانان این مسائل را درک کنند.



در مورد نماز جماعت در

اینجا هم مطالب گفتنی زیاد است و با نمازهای ما تفاوت‌هایی دارد:

- در اذان و اقامه، «شَهِدَ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ» نمی‌گویند.

- در اقامه نماز صبح، به جای «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»، «الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ» می‌گویند.

- امام جماعت، بسم‌الله را آهسته می‌گوید؛ به طوری که نمازگزاران آن را نمی‌شنوند. - بعد از قرائت سوره حمد، همه نمازگزاران به طور هماهنگ آمین می‌گویند.

- امام جماعت به جای قرائت یک سوره، آیاتی از سوره‌های بزرگ را می‌خواند.

- بعد از رکوع، با گفتن «رَبَّنَا وَلَكَ الْحَمْدُ» توسط مکبر، همه از رکوع بلند می‌شوند و به مدت چندین ثانیه مکث می‌کنند و سپس به نماز ادامه می‌دهند.

- در نمازها قنوت نمی‌گیرند.
- در نماز صبح جمعه، در رکعت دوم، امام جماعت بعد از قرائت سوره حمد، یکی از سوره‌های سجده‌دار را می‌خواند و مأمومین بلافاصله در بین نماز، به سجده می‌روند و بعد، از سجده بر می‌خیزند و به نماز ادامه می‌دهند.

در هنگام نماز، قصد و هدف



تو تمرکز است، اما این همه شکوه و عظمت، تمرکز و توجهات را از تو می‌گیرد. در اینجا همه چیز را نور می‌بینی، همه چیز را فانی در آن نقطه می‌بینی. به راستی مگر حقیقت بیش از یک نقطه است. همه چیز در یک نقطه جمع شده است. در اینجا آنچه مهم است عشق است و تمرکز اخلاص و توجه، دیگر فرقی نمی‌کند که زن باشی یا مرد. در آن لحظه، کعبه است که تمام سلول‌های بدن تو را به سوی خود می‌کشاند. آنگاه که سلام نماز داده می‌شود، جمعیت بی‌درنگ پیرامون کعبه گرد آمده، به طواف می‌پردازند و گروهی نماز میت می‌خوانند؛ زیرا پس از هر نماز، چندین جنازه در حجر اسماعیل قرار می‌دهند تا بر آنان نماز گزارده شود.

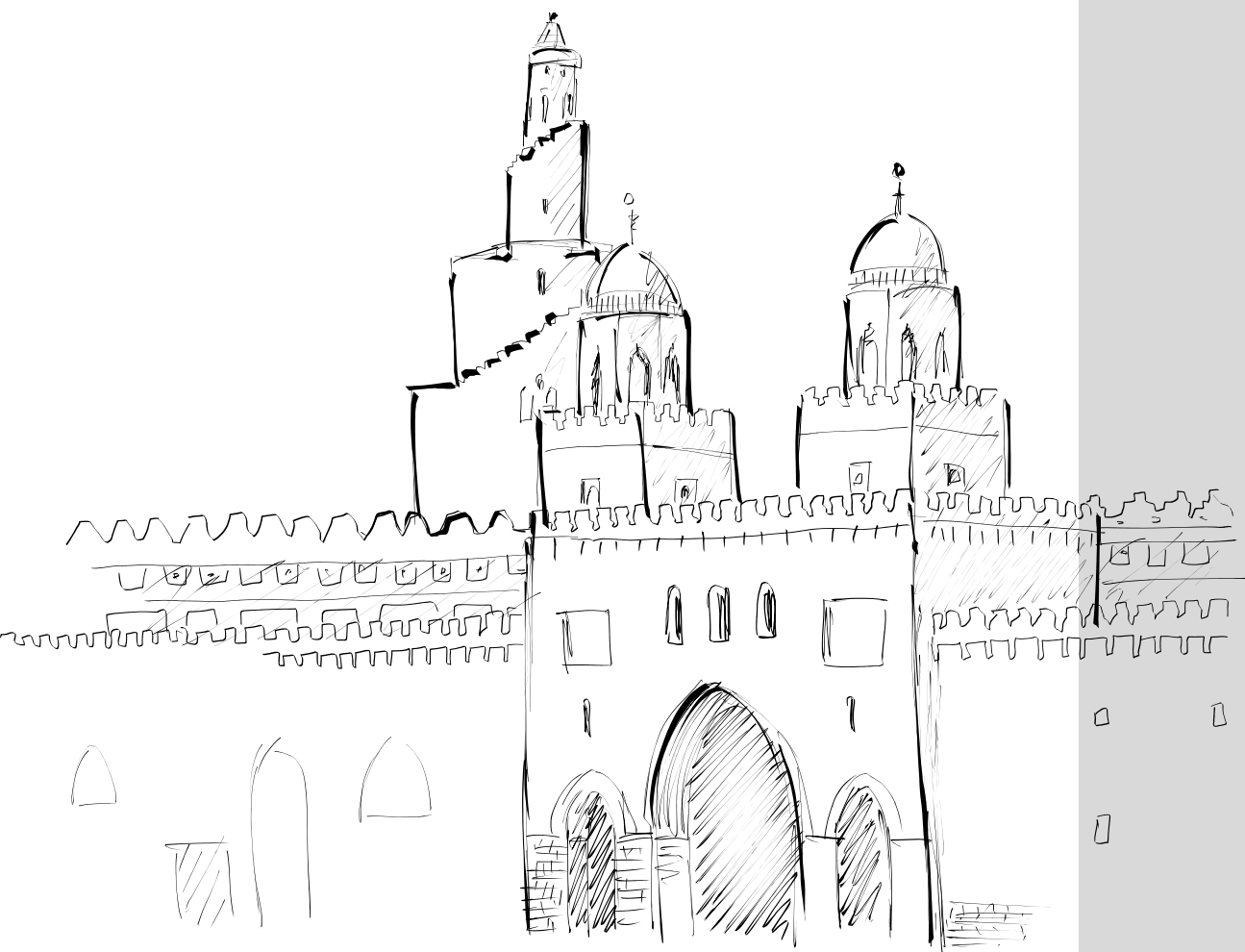
سحرگاه دوشنبه است. در دامنه کوه نور ایستاده‌ایم تا رد پای محمد ﷺ و خدیجه را پی بگیریم و جایگاه نزول نخستین آیات قرآن را از نزدیک ببینیم. غار حرا بر فراز جبل النور است. رنگ آرامش بخش صبح، بر همه جا سایه افکنده است. از بالا که نگاه می‌کنی مکه را در لابلای چند کوه به هم پیوسته می‌بینی که در بعضی قسمت‌ها خانه‌ها و آپارتمان‌ها و گاه خیابان‌ها آن‌ها را از

هم جدا کرده است. لطافت جغرافیایی به چشم نمی‌خورد. هر چه هست، خشونت طبیعت است که گاه خشن بودن آن تأثیر به‌سزایی در روحیه آدمی می‌گذارد. شوق رفتن، مسیر کمی سخت و طولانی را می‌گذرانند. شکاف تنگ کوه سنگی را به سختی رد می‌شویم، هر چه لاغرتر، راحت‌تر. محوطه‌ای بسیار کوچک، در پناهگیر دره سمت راست، تخته سنگی تقریباً صیقلی و بلند. بسیار ساده است. اصلاً به غار نمی‌ماند! طولش ۲ متر و بلندی‌اش به اندازه قامت یک انسان متوسط. انتهای غار سوراخ است، نه به شکلی که کسی بتواند از آن عبور کند. نوبت من می‌رسد که نماز بخوانم. حقیرانه دوست دارم در راز سر بسته‌ای داخل شوم. دلم برای غربت محمد ﷺ می‌گیرد. یکی از جوانان با لحنی بسیار زیبا قرآن می‌خواند. فضا بسیار معنوی‌تر می‌شود و هوا به تدریج گرم‌تر، بعد از ساعتی راز و نیاز و کمی استراحت، برای برگشتن آماده می‌شویم.

آخرین شب مکه

امشب شب سه‌شنبه و آخرین شبی است که در مکه حضور داریم. به تاریخ عربستان، شب اول ماه رجب





ساعت ۱۰ صبح روز سه شنبه، به نیت پدر و مادر حضرت امام عصر علیه السلام مُحرم شدم و اعمال حج را به جا آوردم و تا سحر بیدار ماندم. با این که خسته بودم، خوابم نمی برد. تا سپیده دم کعبه را طواف کردم. خدایا! رفتن سخت است و دل کندن سخت تر.

اکنون من و دیگر دوستانم منتظریم که به همراه روحانی

است. همه کاروان آماده ایم که به مسجد تنعیم برویم و هر کسی به نیابت از هر که می خواهد، مُحرم شود و اعمال عمره را به جا آورد. مسجد الحرام در این ایام، شب و روز ندارد. همه لحظه هایش پر ازدحام و زیباست و بوی خدا را هدیه می کند. چه خوب می شود اگر بتوانم معطر و متبرک باقی بمانم.

خداوندا! یاری ام کن.



کاروان، طواف وداع انجام دهیم. به شدت تب کرده‌ام و سردردی شدید عارضم شده است. دلم پراز اندوه و درد و منتظر یک جرقه‌ام که با تمام وجود به آتش کشیده شوم. در ابتدا روحانی گوشزد می‌کند که این آخرین طواف است. دیگر معلوم نیست این سعادت نصیب ما شود. گریه کاروان بلند می‌شود، همه با چشمانی اشکبار آخرین طواف را آغاز می‌کنیم...

خدایا! برای آخرین بار گرد خانه‌ات پروانه‌وار می‌چرخم. آیا بار دیگر در جوار امن تو بار می‌یابم؟ هر گام که به جلو می‌نهم، گویی عقب‌تر می‌روم. صدای گریه دانشجویان به گونه‌ای بلند بود که مردم به تماشا ایستاده بودند. بعد از طواف وداع، دو رکعت نماز پشت مقام ابراهیم خواندم و برای آخرین بار برای عاشقان و بازماندگان دلسوخته دعا کردم و از همه مهم‌تر، فرج مولایمان صاحب‌الزمان را از خداوند خواستار شدم.

از کعبه دور می‌شوم. می‌خواهم وداع کنم، اما دلم کنده نمی‌شود و به پرده مشکین کعبه می‌آویزم. گویی که نیرویی مرا به سوی کعبه می‌کشاند. خدایا! چه سری است در این خانه،

که وجود مرا لبریز از عشق کرده است؟ برای آخرین بار به حجرالأسود می‌نگرم؛ که سنگی است بهشتی و فرشته‌ای از فرشتگان خدا بدینجا آورده است. به سنگ غبطه می‌خورم که ارزش یک سنگ از انسان فراتر می‌رود! و به یاد می‌آورم که چه اولیا و بزرگانی، این سنگ را مسح کرده‌اند.

به سوی مستجار می‌روم. به یاد عظمت و بزرگی فاطمه بنت اسد می‌افتم، چگونه ممکن است که زنی به این مقام برسد! دلم برای خودم، به عنوان یک زن می‌سوزد که تا چه اندازه از قافله خوبان عقب مانده‌ام؟! نگاهی به پرده کعبه می‌اندازم که سنگین است و سیاه و نیز مقدس.

برای آخرین بار نگاهی به دیوار کعبه می‌اندازم و اشک از دیدگانم جاری می‌شود. آیا می‌آید آن روز که مولای ما حضرت مهدی علیه السلام پیشتاز این امت باشد؟ برای آخرین بار، آب زمزم می‌نوشم و با دنیایی از حسرت، خانه دوست را ترک می‌گویم.

ساعت ۹ شب است. در فرودگاه منتظر پروازیم. هوا شرجی است. باربرهای بزرگ مکانیکی، چمدان‌ها و ساک‌ها را به محل استقرار منتقل می‌کنند.



کمریندها را ببندید. در آسمان مشهد مقدّسیم. از فرط خستگی سه ساعت را که در راه بودیم، خوابیده‌ام. اکنون می‌بینم که چراغ‌های سبز مشهد برق می‌زند.

السلام عليك يا علي بن موسى الرضا؛ ای ثامن الحجج، سلام مادرت نجمه خاتون را از مدینه برایت به ارمغان آورده‌ام.

هواپیما آرام فرود می‌آید. دلم می‌شکند و بار دیگر بغض گلویم را می‌فشرد و اشک از دیدگانم جاری می‌شود. در این لحظه، گنبد خضرا و بقیع و تمام خاطرات شیرین سفر، در ذهنم مرور می‌شود و از خداوند می‌خواهم که توفیق دهد حرمت حج را نگهدارم؛ زیرا حج رفتن آسان است و حاجی ماندن سخت. شهریور ۱۳۸۱

جنب و جوش زیادی در اطراف به چشم می‌خورد. راستش را بخواهی هنوز باورم نمی‌شود که از مکه خارج شده‌ام. فکر می‌کنم که در یکی از اماکن دیدنی اطراف مکه هستم.

در طول این سفر و شاید همیشه شیفته و مشتاق حرکت بوده‌ام، اما امروز عصر که اتوبوس با سرعت از خیابان‌های مکه می‌گذشت، دوست داشتم که بایستد. شاید برای نخستین بار است که سکون را دوست داشتم.

ساعت ۱ نیمه شب است. سکوت بر چهره‌ها سایه انداخته، شاید همان اعراض که دل مرا به آشوب کشانده، در دیگران هم طوفانی به پا کرده است. از یک سو از خانه امن خدا دور می‌شوی و از سوی دیگر آرامش انجام مناسک حج بر دلت؛ مانند زلال آب جاری می‌شود و وجودت را خنک می‌کند. در تعارض «وداع» و «دیدار» دست و پا می‌زنی، نمی‌دانی که اشک بریزی یا بخندی.

باورم نمی‌شود که ۱۵ روز گذشته است. گویی همین دیروز بود که اقوام بدرقه‌ام می‌کردند! مثل برق جهید، اما غرّش رعدهش درونم را همچنان می‌لرزاند! صدای میهماندار

را می‌شنوم که می‌گوید

